

پیشنهاد ملک

۷۰۹۱ - ۹

رسانیده بازیگر همچنان بسته ترکیه ای اندیشه ای اندیشه

۷۰۹۱ - ۹۷۱ - ۹۷۱ - ۹۷۱ - ۹۷۱

۰-۸۵-۰۱۹۸-۲۸۹-۳۲۹-۳۸۲

منشان لجه

۰۰۰۵۰ - *muscoillum ub nubes*

رسانیده بازیگر همچنان بسته ترکیه ای اندیشه

۷۰۹۱ - ۹۷۱ - ۹۷۱ - ۹۷۱ - ۹۷۱ - ۹۷۱

۷۰۹۱ - ۹۷۱ - ۹۷۱ - ۹۷۱ - ۹۷۱

معبد میلیونرها

(سرایحام کتاب حکایت دولت و فرزانگی)

مارک فیشر

لندن پاریس

مشترکه ملک

رسانیده بازیگر همچنان بسته ترکیه

رسانیده بازیگر همچنان بسته ترکیه

رسانیده بازیگر همچنان بسته ترکیه

۷۰۹۱ - ۹۷۱ - ۹۷۱ - ۹۷۱ - ۹۷۱

۰-۸۵-۰۱۹۸-۲۸۹-۳۲۹-۳۸۲

رسانیده بازیگر همچنان بسته ترکیه ای اندیشه

رسانیده بازیگر همچنان بسته ترکیه ای اندیشه

ترجمه ۹۷۱ - ۹۷۱

شهرزاد همامی

فهرست مطالب

- ۹ حکایت اول که در آن مرد جوان ناگوارترین لحظات عمر خویش را می‌گذراند.
- ۱۵ حکایت دوم که در آن مرد جوان هدیه‌ی میلیونر را باز می‌کند.
- ۲۸ حکایت سوم که در آن مرد جوان با آشنایی قدیمی دوباره دیدار می‌کند.
- ۳۴ حکایت چهارم که در آن برای مرد جوان ملاقاتی غیرمنتظره رخ می‌دهد.
- ۴۱ حکایت پنجم که در آن مرد جوان پی‌می‌برد که چرا بیش از حد از خودش کار کشیده است.
- ۵۴ حکایت ششم که در آن مرد جوان یاد می‌گیرد که مراقب افکارش باشد.
- ۶۳ حکایت هفتم که در آن مرد جوان با تالار مراقبه آشنا می‌شود.
- ۷۶ حکایت هشتم که در آن مرد جوان زن آرایشگر را دوباره می‌بیند.
- ۸۳ حکایت نهم که در آن مرد جوان به زمان حقیقی پی‌می‌برد.
- ۸۹ حکایت دهم که در آن مرد جوان با تالار شفا آشنا می‌شود.

سخنگویان اینجا باتفکر نشده‌اند که این راکت را که نیزه‌های عربی
ولی الاجماع اخراج نموده بود، بدرآمد و هر چند ممکن باشد، این را بیوی
نه سقراطیسته که از آن به لذت بردن نمی‌بینیم و شاید سهنده در ترس از این را
نمی‌توانیم از اینجا در اینجا از اینجا بگذرانیم. اما این کارها عده‌ی زیادی
آن لذت و این لذت را از اینجا نمی‌توانیم بخواهیم داشت. این لذت را که این کارها می‌دهند
آن لذتی است که از اینجا که اینجا نمی‌توانیم بخواهیم داشت. این لذت را که این کارها می‌دهند
که این لذت را که اینجا نمی‌توانیم بخواهیم داشت. این لذت را که این کارها می‌دهند
که این لذت را که اینجا نمی‌توانیم بخواهیم داشت. این لذت را که این کارها می‌دهند
که این لذت را که اینجا نمی‌توانیم بخواهیم داشت. این لذت را که این کارها می‌دهند
که این لذت را که اینجا نمی‌توانیم بخواهیم داشت. این لذت را که این کارها می‌دهند
حکایت اول

۳۰۲

که در آن مرد جوان ناگوارترین لحظات عمر خویش را می‌گذراند.

«اگر احساس خوشبختی نمی‌کنید - و مطمئننم که همین طور است...»
این قصه‌ی کوتاه فلسفی می‌توانست با این جمله شروع شود. به خصوص اگر
نویسنده، آن را مستقیماً به مرد جوان قهرمان داستان خطاب می‌کرد. چرا که او در
آن هنگام عمیقاً غمگین و سرشار از احساس بدپختی بود.

مرد جوان از سر خشم لپ تاپش را روی میز تحریرش کوبیده بود.
و از آنجایی که این کار به اندازه‌ی کافی دلش را خنک نکرده بود، به طرف
دست نوشته‌اش هجوم برد - یا دقیق‌تر بگوییم یکی از نسخه‌های چند بار ویرایش
شده‌ی آن، که بعد از ماه‌ها عرق ریختن و جان کنند، هنوز به سرانجامی نرسیده
بود - و آن را به هوا پرت کرد. درست مثل همان کاری که کبوتر بازی خسته و
درمانده کبوترهایش می‌کند.

او با بی‌تفاوتی نگاهی به دویست و اندی برگ کاغذ دست نوشته‌ی ناتمام و
درهم و برهم بالای میز تحریر انداشت. یک آشغال‌دانی واقعی که یک دوجین

- ۹۷ حکایت یازدهم
که در آن مرد جوان حقایق بیشتری را در مورد زندگی می‌آموزد.
- ۱۰۷ حکایت دوازدهم
که در آن مرد جوان با آینه‌ی حقیقت نما آشنا می‌شود.
- ۱۱۳ حکایت سیزدهم
که در آن مرد جوان به حقیقت ناراحت کننده‌ای بی می‌برد.
- ۱۱۹ حکایت چهاردهم
که در آن مرد جوان دوباره آرایشگر را ملاقات می‌کند.
- ۱۲۴ حکایت پانزدهم
که در آن مرد جوان از استادش جدا می‌شود.
- ۱۳۰ حکایت شانزدهم
که در آن سرانجام مرد جوان معلوم می‌شود.
- ۱۳۷ پی‌نوشت
...